

مرتبّی کامل

گفتگویی با:

دکتر رجبعلی مظلومی

مقدمه:

در محضر استاد گرامی آقای دکتر رجبعلی مظلومی هستیم. ضمن تشکر از ایشان که همواره مجله تربیت را مورد لطف قرار داده‌اند و خوانندگان این مجله از افتخاراتشان بهره‌مند شده‌اند، در محفلی دوستانه و گفتگویی صمیمی، دیدگاههای استاد در خصوص کمالات مربیان را جویا می‌شویم. آنچه در این گفتگو دنبال می‌شود چگونگی برخورداری از مربیانی رشد یافته و کامل می‌باشد تا از رهگذر آن در پرنورافشانی کار این مربیان، شاهد رشد و نمودانش آموزشی رشد و ساخته شده در جامعه اسلامی خود باشیم. امید است خوانندگان گرامی را مفید افتد.

* * *

سؤال: استاد گرامی، پیش از هر چیز، دیدگاه خود در خصوص لزوم ایفای نقش تربیتی توسط معلمان را مطرح فرمائید.

جداً مربی از معلم را یک غلط بزرگ می‌دانم بخصوص در دبستان و درسهای وجودی و زمینه‌ای مانند: ادبیات - هنر - اخلاق - دین - عرفان - حکمت و فلسفه، اما در دبیرستان کم کم می‌تواند جدا باشد این درسها، درسهای وجودی و جزء علوم مبادی هستند.

چون در مدارس، ابتدا اینها به بچه‌ها داده نمی‌شود، آموزشهای بعدی «وجود» را تخریب می‌کنند. علوم مبادی زمینه ساز وجودند و لذا حق ندارند موضوع داشته باشند، حق ندارند موضعگیری داشته باشند.

علوم مثل انسان و مثل درخت هستند، مقداری از اینها غذای ریشه‌اند و مقداری غذای متن (تنه درخت)، و مقداری غذای اعضاست.

در مسائل انسانی یعنی آن مایه‌های وجودی که به تنه می‌آید و می‌خواهد به اعضا فرمان دهد. «سر» در حکم نگهبان است. ذهن داور حقوقی نیست، داور فهمی نیست، داور درستها نیست، فقط مجری قضیه است و تقسیم‌گرو

مدیر قضیه است.

جائیکه حق را می‌فهمد «قلب» است نه سر. جائیکه حکم می‌دهد «قلب» است، جائیکه عاطفه‌ها و خواسته‌ها را ابلاغ می‌کند «قلب» است. سر. تمایلات و هوسها و خواسته‌های موقت و موضعی را مشخص می‌کند.

«علم می‌خواهم» مربوط به قلب است. «غذا را دوست دارم» مربوط به سر است. «مادرم را دوست دارم» مربوط به قلب است.

«این عکس را دوست دارم» - «ظرفها را بشویم» مال سر است.

«لطیف باشم» مال قلب است، اما «صورتتم را بشویم» مال سر است.

اگر کار سر و قلب عوض شد یا یکی شد، خطرناک می‌شود.

آموزشهای مربیان چگونه باید باشد و بر چه مبنایی باید استوار باشد تا حاصل آن مربیانی کامل شود؟

درسهای وجودی را به مربی باید بدهیم. درسهای اصالتی و درسهای زمینه وجودی.

ادبیات غذای ریشه است. اما اگر غذای ظاهر، بدنه و اعضا و ذهن شد خطرناک می‌شود. ادبیات باید فهم بیان را یاد بدهد، روشن گفتن را، دل به زبان آوردن را. ادبیات «مقصودت به طرف برسان» را می‌گوید «نه چگونه برسان» را. چگونه برسان جزء کار اعضاست روشن گفتن مربوط به تنه است.

«باید انسان سخن بگوید» مال ریشه است.

«حرف دل را باید روشن بیان کرد» مال تنه است.

«طرز بیان باید روشن و بلیغ باشد» مال شاخه‌هاست.

ناظم این صحنه‌ها «سر» است.

مربی باید مایه هنری داشته باشد. اگر صحنه‌های زیبا را دید خوشش بیاید اگر آدم متدین دید خوشش بیاید. مسائل معرفتی را از علمی و دانشی تمیز بدهند.

مکلف باشد در مجالس صلح حضور یابد.

باید «مشرب ادبی» داشته باشد، یعنی محل شرب،

یعنی آب خورده است، باید لب او تر شده باشد.

اگر مشرب حکمتی و دینی نداشته باشد اصلاً حرکت

*** جائیکه حکم می دهد «قلب» است، جائیکه عاطفه ها و خواسته ها را ابلاغ می کند «قلب» است. سر، تمایلات و هوسها و خواسته های موقت و موضعی را مشخص می کند**

نمی کند.

معرفت قضیه را باید بدسیم. باید فرد اهل حکمت را دعوت کنیم، تا حکمت را برای آنها مطرح کند اگر ما از ریشه روئیده باشیم غذای شاخه ای اگر به ما بدهند هیچ عیبی ندارد، زیرا ریشه واصل را هم داریم؛ غذای شاخه ای مضر به حال کسی است که ریشه واصله ندارد (درس دینی اطلاعات دینی می دهد یعنی غذای شاخه است) به مریبهای ما باید غذای اصالتی داده شود. اطلاعات برای کسی که معنی کار را در دخیبی لطف است.

□ ضمن فرموده های خود از هفت درس وجودی نام بردید که شامل بود بر: ادبیات، فلسفه، هنر، اخلاق، دین، حکمت و عرفان. آیا منظور شما این است که باید همه را به مریبان بیاموزیم و اساساً غذای اصالتی آنان همین هفت درس است؟

■ نه هر کدام از اینها را بدسیم می تواند برای او ریشه ساز باشد چون این هفت تا برادر هم اند. از یکدیگر جدا نیستند و یکدیگر را هم بوجود می آورند. یک حکیم، ادیب هم هست. هنر فهم هم هست، اهل معرفت هم هست، اهل خدا و دین هم هست.

در قسمت دوم مریبی می آید به قسمت «تنه» این قسمت عملی فهمی است. (قسمت قبلی معرفتی بود) اینجا می توانید رد پای گرایش را ببیند.

اینجا درخت دارد برای «هلو» شدن یا «گوجه» شدن آماده می شود.

آیا تنه ها با هم فرق دارند؟ یک کمی، یک مقداری!

اینجا ادبیات با عمل در می آمیزد یعنی بیان کردن را در عمل تجربه می کند، دیانت را در عمل تجربه می کند حکمت امور را در می یابد.

بایدها و شایسته ها را در احکام کم کم به بررسی

*** اگر مریبی سهل و خوب و آسان نشان داد و سهل اجرا کرد مهارت دارد، معیارهای جمعی، جمالی و شهرتی را معیار نگیریم - از ریشه آغاز کنیم و تلاش کنیم که بر ریشه بروئیم.**

می گذارد. داورها را کم کم شروع می کند. هنرها را در حد «اصله» یعنی اساس فرا می گیرد. لزومی ندارد نقاشی را از گرافیک جدا کند بگوید هنر تجسم. چه با انگشت چه با قلم تصویر بکشد اهل تصویر است و نمایش.

از آسانها شروع کند. نمایش از نقاشی آسانتر است و نقاشی از گرافیک آسانتر و مجموع اینها از معماری آسانتر. و بعد هنرهای دستی که از معماری سخت تر است و دقیق تر.

باید دستی به اینها داشته باشد، به هر کدام که امکان داشته باشد. از هنر معرفتی به هنر مشربی می رود. (در قسمت اول از قال اهل حکمت به حال او، دانا بودن او، از روی دل سخن گفتن او پی می بریم و می فهمیم از روی فهم حرف زدن خوب است) باید مایه تشنگی را از طریق حکمت بدهید تا خودش برود، نه اینکه برای هر حرکت سقلمه بزنید!

حضرت امیر (ع) به کمیل می فرمایند ان هؤلاء لعلماء جماً، معرفت مانند «بو» است. از بوی غذا می فهمد که غذا خوشمزه است ولی در قسمت تنه غذا را باید بچشد و در قسمت شاخه باید غذا را بسازد. از اصله، گرایش که که شروع می شود ولی بارز نیست. بتدریج باید در اجرا دست داشته باشد تا اهلیت پیدا کند.

□ آیا باید همه را باد بگیرد؟

■ می گوئیم اینها تیپ - تیپ هستند. مثلاً هنرهای نمایشی، یک مجموعه است یک بخش خاص یا هنرهای بیانی یا هنرهای تجسمی و بعدی. وقتی وارد اینها می شود باید سرمایه داشته باشد.

هر کدام از اینها اگر مرحله اصالتی را پشت سر گذاشته باشند (ریشه) وارد گرایش می شوند (که تنه است) که قسمت اصله است. بعد از این مرحله، مرحله ظهور و بروز است. قسمت دانش قسمت بعدی کار است.

اگر هنرهای تجسمی را پستندید و در آن به فهم رسید،

* و مربی شرط اصلی وجودش «شادابی» و «امیدواری» است.

دانش همان را به او بدهید.

تذکر می دهیم اگر چنانچه اصله ای را انتخاب نکرد دانش مبتنی بر آن اصله را به او نیاموزید. الآن مدارس ما فکر می کنند نقاشی را می توانیم به هر کس یاد بدهیم. یعنی کسی که ریشه واصله کار را ندارد، شاخه را یاد بدهیم، این فرد می تواند شاگرد حرفه ای یک مغازه بشود، اما نمی تواند مربی بشود چون این آدم بی ریشه است، ممکن است بتواند استاد هم بسازد ولی بی ریشه می سازد. استاد بی ریشه در کار خود اجباری عمل می کند و در درون خود. هر چند دیگران از کار او خوششان می آید و لذا این اجبار او را به اعتیاد (عادت) می کشاند ولی هنرمند ریشه ای هر چه کار می کند به نشاط می آید، به شور می آید، مانند ورزشکار (یعنی هنرمند ریشه ای از روی عادت کار نمی کند).

برای مربی به ترتیب: ۱ - معرفت ۲ - فهم ۳ - دانش را الزامی کنیم ولی باید از پایه شروع کنیم.

شما ببینید «عملاً» به چه کاری گرایش دارد (ممکن است خودش نداند درون خود را، و لذا از او نپرسید) از طریق رفتاری و من شود فهم...

مربی «اجازه» دارد بر همان نوع فهم که پیدا کرد «بروید» و دانشهای همان فهم را «حق» دارد پیدا کند باید از «وجود مربی» معرفت او را برای گرایش بگیریم نه نمایشها و دانشهای فعلی او. ابراز ذوق و ابراز حال نشان معرفت است و در قسمت «فهمی» نوع سئوالهایی که می کنند و فهمیدگیهایی که از بحثها پیدا می کنند نشان فهم است و همینطور سئوالش و تحلیلش. ولی در بخش دانشی، اجراها و لطف اجراهای او نشان اهلیت آن دانش است یعنی اهلیت دریافت آن دانش است.

اگر مربی سهل و خوب و آسان نشان داد و سهل اجرا کرد مهارت دارد، معیارهای جمعی، جمالی و شهرتی را معیار نگیریم - از ریشه آغاز کنیم و تلاش کنیم که بر ریشه بروئیم.

می رسم به علوم محض یا علوم کمکی بر اساس

متدولوژی (روش شناسی) که کدامیک، کجای او را قوت می دهد؟ مثلاً تاریخ کجای او را قوت می دهد؟ علوم طبیعی کجای او را قوت می دهد؟ اینها را به عنوان «مدتی» نگاه کنیم و به مربی نگاه کنیم که تا اینجا خود را به کجا رسانده است و اگر علم کمکی می خواهد همان علم مناسب شاخه او را برایش فراهم کنیم.

مثلاً اگر از معماری خوشش آمد، جامعه شناسی یا ریاضی کمکش می کند. و لذا علم مناسب او را بدهید به او در ضمن خدمت در آن رشته درس بخواند یا درس بدهد که در درون نباشد، آدمهایی که با این روش به دانشها می رسند نمی پاشند و همیشه می رویند و زندگی آنها مطلوب است و لذا همیشه شاداب و امیدوارند.

و مربی شرط اصلی وجودش «شادابی» و «امیدواری»

است ■

* مربی باید مایه هنری داشته باشد. اگر صحنه های زیبا را دید خوش بیاید، اگر آدم متدین دید خوشش بیاید. مسائل معرفتی را از علمی و دانشی تمیز بدهد.